جام قیصر

الا، ای سخندان بسیار دان

چرا می ستایی تو کردار خان

تقدّس دهی بر ستم های او

نهی صحّه بر عزم و بر رای او

ندانی که در کنج ایوان او

درون حرم در گروگان او

عزیز هزاران پدر مادرند

که در هجرشان دست غم بر سرند

* * *

سخنور که تالی پیغمبر است

درپغ ار اجیر ستم پرور است

درپغ از هنرمند بیدار جان

خداوندگار بنان و بیان

ستایشگر ظلم و عدوان شود

ثنالگستر حشمت خان شود

هنر گر کند مدح کردار خان

کجا از فتّوت بماند نشان!

کجا بانگ وجدان خروش افکند!

که، فریاد حق را به گوش افکند!

که، بیدار سازد، دل خفته را!

جنایات در چُرده بنهفته را !

که، سیلی زند بر ستم گستران!

که عاصی نسازند خلق جهان!

که، تصویر سیمای مسکین کند!

عیادت ز دل های غمگین کند!

که، تشنیع اعمال ظالم کند!

که دعوت به ردّ مظالم کند!

که، شانه زند، پس به موی یتیم

زداید مرارت ز روی یتیم!

که، کوبد به فرق ستمکارها

به ظالم بشر، جانگزا، مار ها !

حمایت کند پس، که، از بی گناه

گواهی دهد پس که بر بی گواه!

که، مظلوم را وارهاند ز بند

هزار، از قفس یا غزال از کمند!

که، بیرون کشد خار از پای کس

رهاند ز چنگ ستم، نای کس!

که، بر بینوایان ترّحم کند

به درگاه داور تظلّم کند!

که، بر نای نصفت نوائی دمد

به بیمار بیکَس دوایی دهد!

تسلّی دهد، کی، به غم دیدگان

تشفّی دهد کی، به دل خستگان